

## موج در بحر

### (تأثیرپذیری مولای لاهور از مولای روم)

دکتر ایوب هاشمی

مدرس دانشکده علوم سیاسی، فرهنگ و ارتباطات

#### چکیده مقاله:

مولوی از شخصیت‌هایی است که همواره بر نویسندگان و متفکران پس از خود تأثیر گذار بوده است. در طول تاریخ، این تأثیرگذاری به میزان گسترده شدن شناخت فرهنگ‌های مختلف نسبت به او بیشتر شده است. چنانکه امروزه پس از قرن‌ها او بیش از همیشه مورد توجه و استقبال جهانیان قرار گرفته است. از دلایل این استقبال بین‌المللی بودن خود مولانا است، زیرا مولانا دارای اندیشه‌های بی‌مرز و بی‌زمان است. او بر مسائل بنیادین انسانی تکیه دارد مسائلی همانند عشق و ایمان، که هیچ‌گاه کهنه نمی‌شوند. همچنین مولانا برای بیان این مضامین زبان شعری را برمی‌گزیند که یکی دیگر از ویژگی‌های برجسته اوست.

این مقاله با عنوان (موج در بحر) بر آن است؛ تا فشرده و گذرا، به تأثیرپذیری اقبال لاهوری از مولانا جلال الدین مولوی بپردازد. موضوعی که نشان می‌دهد ادبای ایران عزیز وبخصوص مولوی با آراء بدیع و اندیشه‌های لطیف و روح نواز خود قرن‌ها است که رهپویان وادی قرب و شیدایان عشق حق و فرزندگان اهل معرفت را نه تنها در هند و پاکستان، بلکه در پهنه گیتی

مجدوب و دلداده خود ساخته و سخنان گرم او که زایندهٔ آنس مدام با قرآن شریف و روایات حضرت سیدالمرسلین بوده، تحولی شگرف در انسان‌ها ایجاد کرده، و فرهنگ ساز و سازنده فرهنگ گردیده است و تشابهات فکری زیادی میان مولوی و اقبال است به طوری که بعضی از محققینی که در این زمینه کار کرده‌اند، اقبال را مولوی عصر خود نامیده‌اند به این معنی که اقبال در دوره ما نقش مولوی را ایفا کرده است.

**کلید واژه‌ها:**

عرفان، مولوی، اقبال، قرآن، عشق، فقر، وحدت، مرگ، آزادی و تحول.

مقدمه:

در طول تاریخ زندگانی بشر گهگاه افرادی ظهور می‌کنند که تحولی شگرف در جامعه انسانی به وجود می‌آورند. مثل اینان چونان خورشیدی را ماند که با طلوع خود جان تازه‌ای به کالبد حیات انسانی می‌دمند. این افراد تاریخ سازند و سازنده تاریخ، تحول آفرینند و آفریننده تحول، اینان گرچه از لحاظ ظاهری و پیکره خاکی چون دیگرانند ولی گویا از عالمی دیگرند بالا و بالاتر از این جهانی که در او زندگی می‌کنیم. آشنایی با اینها برای افراد الهام بخش و افق گشاست.

تأثیر شخصیت‌های بزرگ در تعالی افراد رو به رشد و تبدیل آن‌ها به شخصیت‌های تأثیرگذار یکی از وقایع مهم تاریخی است. در عرفان اسلامی، هیچ شخصیت بزرگی وجود ندارد که از شخصیت بزرگ‌تر از خود متأثر نبوده باشد. نقش انسان‌های متعالی در پرورش معنویت و تکامل بزرگان عرفان و ادب بیش از تحقیق و مطالعه و ریاضت‌های فردی آن‌ها بوده است. بدین‌روی، معمولاً خود را ممنون و مدیون استادان و مرشدان خود می‌دانند تا امور دیگر. در این وجیزه به تأثیر پذیری اقبال لاهوری از مولوی پرداخته می‌شود. عزم نگارنده آن است که با مروری گذرا و شتابان در اندیشه‌های این دو شخصیت، نمونه‌هایی از نگرش مشترک آنها را باز نماید و به هیچ روی قصد استقصاء تام و استقراء کامل در میان نیست.

تأثیرپذیری مولای لاهور از مولای روم

واقعیت این است که اقبال در شخصیت و آثار خیره‌کننده و مقامات معنوی و شجاعت مثال‌زدنی، مولوی، جاذبه‌ای یافت که دل را می‌رباید و خاطر را به خود می‌کشاند. احترام به او نتیجه یک عمر لیاقت اندوختن است. وقتی او این عقاب بلند آشیان را روی قله‌های رفیع عرفان و انسانیت دید، هوس پرواز در جانش جوانه زد. امثال مولوی سرمایه‌های انسانی و

مفاخر ارزشمندی هستند که بشریت به آنها افتخار می‌کند و از آنجایی که عمیق‌ترین میل نهاد آدمی میل مهم بودن است، افراد به سوی آنها جذب می‌شوند. تأثیرپذیری اقبال از مولوی به نظر بنده در سه حوزه قابل بحث است. ۱- از نظر بیانی و گفتاری ۲- از نظر شخصیتی ۳- از نظر فکری و محتوایی

### ۱- بیانی و گفتاری

از مطالعه اشعار اقبال بلا فاصله روشن می‌شود که او شعر فارسی را بیشتر برای استقبال از مولانا و به خاطر نشر و اشاعه اندیشه‌های اسلامی و عرفانی او سروده، زیرا می‌بینیم که جز مثنوی گلشن راز جدید که به استقبال محمود شبستری گفت، سایر مثنویات خود یعنی اسرار خودی، رموز بیخودی، بندگی نامه، جاوید نامه، مثنوی مسافر و پس چه باید کرد ای اقوام مشرق، را به بحر رمل مسدس، که بحر پسندیده مولوی است، سروده است. علامه اقبال در کلیه این مثنوی‌ها عمق اندیشه و دقت نظر مولانا را در تحلیل مسائل دینی و عرفانی و اجتماعی مورد تحسین و تقدیر خاص قرار داده و در بیشتر موارد از اشعار مولانا استشهاد کرده است. مثنویات اسرار خودی و رموز بیخودی را از لحاظ سبک نیز تا اندازه‌ای به رمزیت، که سبک مخصوص مولاناست، سروده و برای توضیح مطالب، حکایات و تمثیلات را آورده است.

اقبال از فرط علاقه و محبت خیره کننده اش به مولوی در موارد عدیده‌ای عین منطوق و همچنین مفهوم ابیات مولوی را در لابلای اشعارش مورد استفاده قرار می‌دهد. در حقیقت به قول ادبا اشعار مولوی را تضمین کرده است. تضمین به گونه‌ای که معمول گویندگان قدیم نیز بوده آن است که در ضمن اشعار خود یک مصراع یا یک بیت را بر سبیل تمثیل و عاریت از شعرای دیگر بیاورند با ذکر نام آن شاعر یا شهرتی که مستغنی از ذکر نام باشد به طوری که بوی سرقت و انتحال ندهد. این مطلب موید آن است که برخی از اشعار این دو بزرگوار اوزان مشترکی با هم دارند. به صورتی که می‌شود بیت یا مصرعی را در لابلای اشعار جای داد. مثل:

مرشد رومی چه خوش فرموده است      آنکه یم در قطره‌ای آسوده است  
«مگسل از ختم الرسل ایام خویش      تکیه کم کن بر فن و بر گام خویش»<sup>۱</sup>

اقبال با ابیات فوق در تبیین و اثبات این موضوع است که: مسلمانان باید به آداب محمدیه متحلی و آراسته باشند.

اوج علاقه و دلبستگی او به مولوی آنقدر است که دیوان شعر خودش را با غزلی از غزلیات مولوی در دیوان شمس آغاز می‌کند. از این قرار:

دی‌شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر      کز دیو و دد ملولم وانسانم آرزوست<sup>۲</sup>  
آرزوست

و در کتاب جاوید نامه ۹ بیت از ۲۴ بیت غزل فوق را عینا ذکر میکند. با این مطلع:

بگشای لب که قند فراوانم آرزوست      پنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست<sup>۳</sup>  
آرزوست

و باز حسن مطلع مجموعه رموز بیخودی هم مزین به این بیت از مثنوی است که:

جهد کن در بیخودی خود را بیاب      زودتر والله اعلم بالصواب  
و در جای دیگر:

پیر رومی آن امام راستان      آشنای هر مقام راستان  
گفت: ای گردون نورد سخت کوش      دیده‌ای آن عالم ز نار پوش<sup>۴</sup>  
پوش

اقبال در جای جای اشعارش در متتهای امانت از عین عبارات مولوی سود جسته و با کمک علائمی تفکیک نموده است. تا جایی که خواننده به خوبی می‌تواند کلام مولانا را تمییز دهد. در جاوید نامه دو بیت زیر را مستقیماً از مولوی ذکر می‌کند:

<sup>۱</sup> - رموز بیخودی، ص ۱۵۰.

<sup>۲</sup> - کلیات شمس، ص ۱۲۷.

<sup>۳</sup> - همان، ص ۴۱۸.

<sup>۴</sup> - جاویدنامه، ص ۵۱۵.

آدمی دید است باقی پوست است دیدن آن باشد که دید دوست است  
جمله تن را در گداز اندر بصر در نظر رو، در نظر رو، در نظر<sup>۱</sup>

در مجموعه اسرار خودی با کمال خضوع در مقام ارشاد و نصیحت، ترجیح می دهد که کلام مولوی را بازگو کند.

ای که باشی در پی کسب علوم با تو می گویم پیام پیر روم  
«علم را بر تن زنی ماری بود علم را بر دل زنی یاری بود»<sup>۱</sup>

آری اقبال در بیشتر موارد از اشعار مولانا استشهاد کرده است. مثنویات اسرار خودی و رموز بیخودی را از لحاظ سبک نیز تا اندازه‌ای به رمزیت، که سبک مخصوص مولاناست، سروده و برای توضیح مطالب، حکایات و تمثیلات را آورده و در این مورد شعر معروف مولانا را چنین تضمین کرده است:

شرح راز از داستان‌ها می‌کنم غنچه از زور نفس وا می‌کنم  
خوشتر آن باشد که سیر دلبران گفته آید در حدیث دیگران

شایان ذکر است که ما در این بخش یعنی تاثیر پردازي والگو برداري صوري و ظاهري اقبال از مولانا، به همین مقدار بسنده می‌کنیم. و ترجیح می‌دهیم که بیشتر تاثیر پذیری محتوایی و ذهنی را مورد بحث قرار دهیم.

## ۲- از نظر شخصیتی

محمد اقبال، مولوی را به عنوان پدر روحانی خویش می‌نامد. او را به عنوان رهبر مذهبی خود برمی‌گزیند و با عناوینی مثل، پیر روم، آخوند روم، ملا جلال، مرشد رومی، پیر حق سرشت و بالاخره واژه رومی که در مجموعه اشعارش بیش از ۵۴ مرتبه تکرار شده است. مایه‌های فکری مولانا گسترش جهانی پیدا کرد و معرف حضرت مولانا و مثنوی او در شرق و غرب گردید، چنان‌که برتلس این خصوصیت را دریافته و به ارزش جهانی مولانا

<sup>۱</sup>- همان، ص ۴۲۱.

<sup>۲</sup>- اسرار خودی، ص ۱۰۸.

باورمند گردیده می‌گوید: «معمولاً مثنوی معنوی مشهور شاعر بزرگ جلال‌الدین رومی (بلخی) را مرحله بعدی رشد منظومه عبرت‌آموز تصوف می‌شمارند. نگارنده ضرورتی نمی‌بیند که درباره خود اثر در اینجا سخن گوید، زیرا این اثر دارای آوازه‌ای است جهانی و بی‌نیاز از ستایش.»<sup>۱</sup> استاد فروزانفر نیز به این بُعد مثنوی عطف توجه فرموده گفته است: «از مثنوی معنوی نسخه‌های خطی بسیار در جهان موجود است، به طوری که می‌توان آن را در عداد کتبی محسوب داشت که در طول قرون مورد توجه بوده و نسخه‌های فراوان با خطوط زیبا و جلد و تذهیب ظریف از آنها فراهم شده است.»<sup>۲</sup>

چنان‌که محققان دریافته‌اند، تعالیم مولانا اندیشه‌های تاریخی هگل را غنا بخشید و به مایه‌های فکری او افزود.<sup>۳</sup>

افلاکی روایتی را نقل می‌کند که از محتوای آن اشتیاق پر سوز ارباب قدرت در هند به زبان و ادب فارسی دری و عرفان خراسانی پدیدار می‌گردد. معلوم است که بعد از حمله سلطان کبیر غزنه به هند، ابواب داد و ستد فرهنگی بین خراسان و هند گشوده شد و در اثر سرازیر شدن تعداد کثیری از دانشمندان و ادیبان و عارفان خراسانی بر نیم‌قاره و سکنی گرفتن ایشان، زبان و فرهنگ خراسان مرکزیت یافت، چنان‌که دوشادوش دین اسلام در ژرفای جوامع هند به جلو رفت. افلاکی می‌فرماید که ملک شمس‌الدین هند که احتمال دارد التمش باشد، از شیخ اجل سعدی التماس ارسال غزلی را کردند و وی غزلی از مولانا را به مطلع:

هر نفس آواز عشق می‌رسد از چپ و راست      ما به فلک می‌رویم عزم تماشا کراست

فرستاد که از مطالعه آن سلطان را رقت زیادی دست داد و طرف تحسین وی قرار گرفت. و آن غزل را به شیخ سیف‌الدین باخرزی فرستاد تا پاسخ آن را ارایه نماید.<sup>۴</sup>

از ترکان هدف‌مندی که سعی فراوانی در ترویج مثنوی معنوی و فرقه مولویه در حلقات فرهنگی و عرفانی هند کرد، به نام یونس امیر مشهور است. او خود نیز به زبان ترکی اشعاری

<sup>۱</sup> - تصوف و ادبیات تصوف، ص ۱۰۲.

<sup>۲</sup> - تاریخ ادبیات ایران، ص ۳۷۴.

<sup>۳</sup> - همان، ص ۶۴۷.

<sup>۴</sup> - مناقب‌العارفین، ج ۱، ص ۲۶۶.

دارد، لیکن در این باره سخت پایداری کرد و اخلاص و ارادت خود را بروز داد.<sup>۱</sup> به نظر تعدادی از پژوهندگان، نفوذ مثنوی معنوی تا دوره خلیجیان گسترش قابل ملاحظه‌ای نداشت. علاءالدین خلجی که در سال ۶۹۰ هـ سریر آرای سلطنت دهلی شد، به طور جدی از ترویج مثنوی در نهادهای فرهنگی و عرفانی حمایت کرد. از این تاریخ به بعد، مثنوی مولانا رونق‌افزای کارنامه‌های عرفانی در نیم‌قاره هند شد.<sup>۲</sup>

پس از این تاریخ، مثنوی معنوی به مثابه یکی از بزرگ‌ترین آثار عرفانی در هند شناخته شد و تعداد کثیری از پژوهندگان و متصوفان به مثنوی روی آوردند و از آن فیض‌ها گرفتند. در سند، برجسته‌ترین شاعر آن دیار، شاه عبداللطیف از مثنوی تأثیر زیادی پذیرفت. حتی در سماع و موسیقی صوفیانه نقش مولانا و طریقه مولویه را نمی‌توان نادیده انگاشت. پیش از مولانا نیز سماع و موسیقی در حلقات عرفانی هند رواج داشت، اما رقص چرخان مستقیماً از مولویه وارد این گروه‌ها شد، تا آنجا که سید محمد گیسودراز (متوفی ۸۲۶ هـ - ۱۴۲۲ م) آهنگ‌هایی وجدآور را ترویج و تشویق نموده رقص شورانگیز صوفیه را یک امر ضروری تصوف قلمداد کرده، روا دانست.<sup>۳</sup>

تعدادی به این باورند که پدیده‌های فکری مولانا در مثنوی پیوند معنوی با ودانتای هندی دارد. ودانتای تعلیمات عرفانی وداها و یا به عبارت دیگر «اوپانیساده‌ها» است. در تفسیر حقایق وابسته به «وداها»، بُعد عرفانی و راه اشراق و فرزاندگی آن را ودانتا در برمی‌گیرد.<sup>۴</sup> در مورد تأثیرپذیری فرهنگ‌ها به گمان غالب پژوهندگان اتفاق نظر دارند، به ویژه آن فرهنگ‌هایی که خاستگاه آنها مشترک است، اما فاصله محیطی و گذشت زمان، تغییرات اندک و یا فراوان را در شکل و محتوای آنها وارد کرده است. عرفان خراسانی با فرهنگ درون‌گرای هند آمیزش‌هایی داشته است. اگر مولانا از آن دوری گزیده است، عرفانی که با معنویت وی پیوند بلافصل یافته است، در اساسات خود تا حدی از فرهنگ مشترک هند و خراسان متأثر

<sup>۱</sup> - زندگی و افکار اقبال لاهوری، ص ۱۵۶.

<sup>۲</sup> - همان، ص ۱۵۷.

<sup>۳</sup> - تاریخ تفکر اسلامی در هند، صص ۱۵۲، ۱۷۱، ۲۰۱.

<sup>۴</sup> - ادیان و مکتب‌های فلسفی هند، ج ۲، صص ۷۶۵ و ۷۶۶.

است، که منتج به نوعی از توارد می‌شود.<sup>۱</sup> شهرت مولانای بلخی در هند تا آنجا بالا رفت که بعضی ابیات آن زبان به زبان می‌گشت و در صحت نظرات و تصمیم‌گیری‌ها نقش تعیین‌کننده داشت. مهاتما گاندی پدر بزرگ هند و مبارز نستوه و محصل آزادی نیم‌قاره که فلسفه عدم خشونت را در منش و کنش خود تطبیق نمود، مادام این بیت حضرت مولانای بلخ را:

ما برای وصل کردن آمدیم      نی برای فصل کردن آمدیم<sup>۱</sup>

در موارد مختلف زندگی خود تکرار می‌کرد و سخت بر آن توجه داشت. امروز در نیم‌قاره هند و افغانستان و ایران، مولانا چشم و چراغ عرفان اسلامی و حتی فرهنگ و معارف خراسانی است و در این پهنا هر قدر که گشت‌وگام کنیم، راه به سر منزل مقصود نخواهیم برد؛ زیرا میدان وسیع و پای ما لنگ است از آن‌رو به قدر وسع و مقدورات انسانی خویش می‌کوشیم و تا آنجا که در توان ماست می‌پوییم.

در غرب مردان بزرگواری چون نیکلسن (۱۹۴۵ - ۱۸۶۸) و شاگردش آربری مثنوی و مولانا را شناساندند. نیکلسن متن کامل مثنوی را به زبان انگلیسی فصیح و بلیغ ترجمه کرد که همگان از آن بهره گرفتند و آربری کار استادش را در این زمینه دنبال نمود و فیه‌ما‌فیه را به زبان انگلیسی درآورد. از مولوی‌شناسان بزرگ غرب که کارش در معرفی مکتب مولانا ارج و بهای جهانی دارد، بانوی در خور احترام آلمانی، انا ماری شمیل است. آثاری که از این شرق‌شناس در دسترس باقی‌مانده، معرف دید دقیق وی در ژرفای اندیشه مولانای بزرگ بلخ است. و مرحوم عبدالباقی گولپینارلی از مولوی‌شناسان و شارحان با اعتباری است که مولوی و آثارش را به جوامع ترک‌نشین معرفی کرد و شرح عالمانه‌ای از مثنوی معنوی به زبان ترکی پرداخت که در خور تقدیر و تمجید است.

اقبال در همه آثار فارسی و اردو و انگلیسی شخص خود را سراسر مدیون و مرهون مولوی قلمداد و در عمق این مثنوی‌های جدید فکر هیجان‌انگیز مولوی غلیان می‌کند در مجموعه اسرار خودی می‌گوید:

<sup>۱</sup> - می‌باقی، صص ۳۰ و ۳۲.

<sup>۲</sup> - مثنوی، ص ۴۰۹.

پیر رومی خاک را اکسیر کرد      از غبارم جلوه‌ها تعمیر کرد  
ذره از خاک بیابان رخت بست      تا شعاع آفتاب آرد به دست  
موجم و در بحر او منزل کنم      تا در تابنده‌ای حاصل کنم  
من که مستی‌ها ز صهبایش کنم      زندگانی از نفس‌هایش کنم<sup>۱</sup>

البته می‌گوید که این روحیه آشنایی را سنایی به مولوی داد و او هم به من منتقل نمود.  
می‌روشن ز تاک من فروریخت      خوشا مردی که در دامانم آویخت  
نصیب از آتشی دارم که اول      سنائی از دل رومی برانگیخت<sup>۲</sup>

و اعتراف می‌کند که چه بهره‌ها از مولوی برده است.  
نصیبی بر دم از تاب و تب او      شبم مانند روز از کوکب او  
در مجموعه «پس چه باید کرد ای اقوام شرق» نهایت حق‌شناسی را در مورد مولوی ابراز  
می‌کند و می‌گوید که:  
نکته‌ها از پیر روم آموختم      خویش را در حرف او واسوختم<sup>۳</sup>

اقبال می‌گوید:

---

<sup>۱</sup>- اسرار خودی، ص ۵۷.

<sup>۲</sup>- همان.

<sup>۳</sup>- همان، ص ۵۸۰.

روی خود بنمود پیر حق سرشت  
باز برخوانم ز فیض پیر روم  
جان او از شعله‌ها سرمایه‌دار  
من فروغ یک نفس مثل شرار  
شمع سوزان تاخت بر پروانه‌ام  
باده شبخون ریخت بر پیمان<sup>۱</sup>ام  
پیمان<sup>۱</sup>ام

در تمام آثار اقبال، همان‌جا که ذکر مولوی به تکرار به میان آمده است، این امر نیز به خوبی ملاحظه می‌شود که اقبال احترام فوق‌العاده‌ای نسبت به او قائل است. این ارادت اقبال به مولوی فقط به زبان و بیان محدود نیست، بلکه تأثیر عمیق او در تمام شئون فکری و هنری اقبال روشن است.

اقبال اعتراف می‌کند که آه گرم او به خاطر خوشه چینی از خرمن پر بار مولوی بوده است:

ذره کشت و آفتاب انبار کرد  
خرمن از صد رومی و عطار کرد  
آه گرم رخت بر گردون کشم  
گرچه دودم از تبار آتشم<sup>۲</sup>  
آتشم<sup>۲</sup>

در مجموعه «پس چه باید کرد ای اقوام شرق» تعابیر بسیار جالبی در باره مراد خود، مولوی، دارد که خواندنی است:

پیر رومی مرشد روشن ضمیر  
کاروان عشق و مستی را امیر  
منزلش برتر ز ماه و آفتاب  
خیمه را از کهکشان سازد طناب  
نور قرآن در میان سینه‌اش  
جام جم شرمنده از آینه‌اش  
از نی آن نی نواز پاک‌زاد  
باز شوری در نهاد من نهاد  
گفت: جانها محرم اسرار شد  
خاور از خواب گران بیدار شد<sup>۳</sup>  
شد

اقبال خود را مبلغ و مروج اندیشه‌های مولوی می‌داند و رسالتش را در این می‌بیند که با

<sup>۱</sup> - اسرار خودی، ص ۷۵.

<sup>۲</sup> - همان، ص ۷۶.

<sup>۳</sup> - پس چه باید کرد ای اقوام شرق، ص ۵۶۸.

ترویج آرای وی تحرک و پویایی در میان اقوام شرق یعنی جوامع اسلامی پدید آورد و حرکتی در اینان که خویشتن را فراموش کرده و آنچه را که خود دارند از بیگانه تمنا می‌کنند به وجود آورد؛ او این مضمون را در غزلی بیان می‌دارد که تب و تاب نهفته در دیوان شمس را به یاد می‌آورد:

از دیر مغان آیم، بی‌گردش صهبامست      در منزل لا بودم، از بادیه‌الأمست  
دانم که نگاه او ظرف همه کس بیند      کرده است مرا ساقی، از عشو و ایمامست  
وقت است که بگشایم، میخانه رومی باز      پیران حرم دیدم، در صحن کلیسا مست

نتیجه کلام آنکه، وقتی اقبال شخصیت مولانا را به مثابه شمع تابناکی، در راه رسیدن به هدف انسانی خویش می‌پندارد سعی می‌کند که او را بیشتر بشناسد و با او هم پرواز شود و کمبودهای خود را با پای گذاشتن در جای پای او جبران کند. و این یعنی شیفتگی و دلدادگی.

### ۳- از نظر فکری و محتوایی

با وجود اینکه مولوی و اقبال در زمان‌های متفاوت زندگی می‌کردند و قرن‌ها بعد زمانی دارند، ولی در بعضی اندیشه‌های هر دو اشتراک عجیبی ملاحظه می‌شود. منظورمان از هم آهنگی‌های معنوی و مماثلات فکری، اخلاقی و اجتماعی است که این دو شاعر بزرگ باهم داشته‌اند.

اقبال تعلیمات مولوی را در عصر حاضر ضروری می‌دانست، علت اصلی آن بود که از لحاظ انحطاط ملل اسلامی دوره اقبال شباهت زیادی با دوره مولوی داشت:

چو رومی در حرم دادم اذان من      ازو آموختم اسرار جان من  
به دور فتنه عصر کهن او      به دور فتنه عصر روان من<sup>۱</sup>

کیفیت روابط معنوی هر دو شاعر متفکر بس مطول است. رومی و اقبال هر دو به نکات اساسی و روح دین توجه داشته و بیانات شیوای خودمردم را از نتایج بد مایوسی و ناامیدی، بی‌عملی، حرص و ترس و مرگ و غیره رهانیده است. مانند اقبال پیغام رومی هم جنبه جهانی دارد و تنها مربوط به هم کیشان وی نیست. در این قسمت اشاره کوتاهی داریم به برخی از

<sup>۱</sup> - ارمغان حجاز، ص ۶۴۲.

ویژگی‌های فکری مولوی که الهام بخش افکار اقبال گردیده است.

### ۳-۱- توجه به قرآن

اقبال، گذشته از اطلاعات وسیع در زمینه‌های گوناگون، به‌ویژه فلسفه و شعر، در قرآن نیز مطالعات عمیقی داشت و در تمام دوران حیاتش هیچ‌گاه از مطالعه و تدبّر و تفکر در باره قرآن غافل نشد و در نظر داشت در این باره کتابی تألیف کند. او منابع فراوانی جمع‌آوری کرد، یادداشت‌هایی فراهم آورد و حتی شروع به نوشتن کرد؛ اما بیماری و کسالت مزمن مانع انجام این کار شد و ناگزیر از نوشتن دست کشید.

اقبال به تبعیت از مولوی در جای جای آثارش، و به خصوص اشعار، اهتمام زیادی به طرح قرآن و آموزه‌های آن دارد. افکار هر دو ملهم از تعلیمات قرآن مجید است و از حیطة تسلط زمان و مکان آزاد است.

اقبال یکی از این متفکران و روشنفکرانی است که معتقد است باید این کتاب عظیم را حفظ و به آن عمل کرد:

گر تو می‌خواهی مسلمان زیستن	نیست ممکن جز به قرآن زیستن
حفظ قرآن عظیم آیین تست	حرف حق را فاش گفتن دین تست
از یک آیین مسلمان زنده است	پیکر امت ز قرآن زنده است <sup>۱</sup>

اقبال همچون مرشد خویش، مولانا رومی در اشعار خویش از آیات و روایات سود جسته است و یا مفاهیم آیات را به نظم کشیده.

از ته آتش براندازیم گل      نار هر نمرود را سازیم گل<sup>۱</sup>

اشاره دارد به آیه «قلنا یا نارُ کونی برداً و سلاماً علیٰ ابراهیم؛ گفتیم: ای آتش! برابر ابراهیم خنک و سلامت باش.»<sup>۳</sup>

<sup>۱</sup> - جاویدنامه، ص ۴۶۳.

<sup>۲</sup> - رموز بیخودی، ص ۱۴۳.

<sup>۳</sup> - سوره انبیاء، آیه ۶۹.

ای تو را حق خاتم اقوام کرد بر تو هر آغاز را انجام کرد<sup>۱</sup>

اشاره دارد به آیه «ما کان محمد ابا احدٍ من رجالکم ولكن رسول الله وخاتم النبیین؛ محمد پدر هیچ یک از شما نیست، او رسول خدا و خاتم پیامبران است»<sup>۲</sup>.

تارک آفل ابراهیم خلیل انبیاء را نقش پای او دلیل<sup>۳</sup>

اشاره است به آیه ۷۶ سوره انعام: چون شب او را فرو گرفت، ستاره‌ای دید، گفت: این است پروردگار من! چون فرو شد، گفت: فرو شوندگان را دوست ندارم. و اشارات دیگری:

امت مسلم از آیات خداست	اصلش از هنگامه «قالوا بلی» است
از اجل این قوم بی پرواستی	استوار از «نحن نزلنا» سستی
تا وطن را شمع محفل ساختند	نوع انسان را قبایل ساختند
جنتی جستند در «بئس القرار	تا «احلوا قومهم دار البوار

«اقبال» در خصوص فهم حقایق قرآن معتقدست باید قرآن را چنان خواند که گویی به خود خواننده نازل شده است، «مولانا» در این باره گفت:

ما ز قرآن مغز را آموختیم پوست را بحر خسان انداختیم

به عقیده «اقبال» و «مولوی» برداشت عوامانه از قرآن را کسانی ترویج کردند که طالب دبدبه و شوکت خود از طریق عوام گرایی بودند که خلق را از تحرک و ابداع باز دارند.

### ۳-۲- عشق به رسول اکرم (ص)

اقبال لاهوری از شاعرانی است که در چندین جهت و از ابعاد گوناگون در شأن رسول اکرم سخن گفته است؛ به گونه‌ای که در جای جای دیوان او به بهانه‌های مختلف به قول و فعل و سیره آن حضرت استناد شده است.

اقبال در مثنوی اول کتاب خود که مثنوی اسرار خودی است می‌گوید:

<sup>۱</sup>- رموز بیخودی، ص ۱۱۹.

<sup>۲</sup>- سوره احزاب، آیه ۴۰.

<sup>۳</sup>- رموز بیخودی، ص ۱۱۹.

در دلم مسلم مقام مصطفی (ص) است  
طور موجی از غبار خانه‌اش  
آبروی ما ز نام مصطفی است  
کعبه را بیست‌الحرم کاشانه‌اش  
در نگاه او یکی بالا و پست  
با غلام خویش بر یک خوان نشست<sup>۱</sup>

اقبال در این اشعار به مطالب بسیار مهم و با ارزشی در رابطه با عظمت پیامبر اکرم (ص) و ارتباط معنوی مسلمین با روح بلند آن حضرت و نقش پیروی جامعه اسلامی از سیره رسول اکرم (ص) اشاره کرده است.

اقبال معتقد است از آنجا که پیامبر اشرف مخلوقات است، عاشقان او نیز بهترین عاشقان و اشرف عاشقان خواهند بود.

عاشقان او ز خوبان خوبتر  
دل ز عشق او توانا می‌شود  
خوشتر و زیباتر و محبوب‌تر  
خاک همدوش ثریا می‌شود  
خاک نجد از فیض او چالاک شد  
آمد اندر وجد و بر افلاک شد<sup>۱</sup>

رباعی زیر دلیل دیگری است بر علاقه وافر اقبال به پیامبر(ص):

بدن واماند و جانم در تک و پوست  
تو باش این جا و با خاصان بیامیز  
سوی شهری که بطحا در ره اوست  
که من دارم هوای منزل دوست<sup>۱</sup>

اقبال همین موضوع را به صورتی دیگر در «ارمغان حجاز» خطاب به پیامبر بیان می‌دارد:

---

<sup>۱</sup>- اسرار خودی، ص ۸۱

<sup>۲</sup>- همان.

<sup>۳</sup>- ارمغان حجاز، ص ۶۲۷.

به کوی تو گداز یک نوا بس      مرا این ابتداء، این انتها بس  
خراب جرأت آن رند پاکم      خدا را گفت: ما را مصطفی بس<sup>۱</sup>

به قول اقبال، پیامبر «بردگان» را به رهبران بشریت تبدیل کرد و الهام بخش رفتار و شکل  
دهنده روش زندگی انسان‌ها شد.

او می‌گوید هیچ جنبه‌ای در زندگی سرور دو عالم (ص) نیست که در گفتارش باشد و در  
کردارش نباشد.

هر که عشق مصطفی (ص) سامان اوست      بحر و بر در گوشه دامان اوست<sup>۱</sup>

اهل سخن و اقبال شناسان می‌دانند که اقبال اندیشه خود را در جامه زیبای شعر جلوه گر  
کرده است. او به مسلمان توصیه می‌کند که برای تعمیق شخصیت خویش، جویبار وجود  
خویش را به دریای مصطفی وصل نماید. این دانای راز، زمانی که چشمانش را برای همیشه  
می‌بندد آخرین شعرش را در هوای پیامبر چنین می‌سراید:

سرود رفته باز آید که ناید      نسیمی از حجاز آید که ناید  
سر آمد روزگار این فقیری      دگر دانای راز آید که ناید<sup>۲</sup>

### ۳-۳- ارادت به علی (ع)

علی (ع) دست پرورده و شاگرد پیامبر است. بزرگ معلمی که درس مساوات و برادری و  
آزادی می‌دهد. اقبال هم که پیشانی در پیشگاه این بزرگان برخاک ساییده است و خود را  
شاگرد خاندان رسالت و امامت می‌داند یادآور می‌شود که همه انسان‌ها می‌توانند تحت  
تعلیمات انسان‌ساز اسلام، پاک و علی‌وار زندگی کنند:

<sup>۱</sup> - همان، ص ۶۴۲.

<sup>۲</sup> - پیام مشرق، ص ۱۸.

<sup>۳</sup> - ارمغان حجاز، ص ۶۲۴.

ز حیدریم من و تو ز ما عجب نبود  
گر آفتاب سوی خاوران بگردانیم<sup>۱</sup>  
بگردانیم

از این رو، در جای جای اشعارش ذکر علی (ع) می‌کند و اعمال قهرمانی و صفات ملکوتی و برجسته او را بیان و آرزو می‌کند که همه مردم همچون او باشند:

پنجه حیدر که خبیرگیر بود قوت او از همین شمشیر بود

یا:

بده او را جوان پاکبازی سرورش از شراب خانه‌سازی  
قوی بازوی او مانند حیدر دل او از دو گیتی بی‌نازی<sup>۱</sup>

از دیدگاه مولانا که جناب اقبال شدیداً شیفته وی است، شمس الحق تبریزی به اشاره علی (ع) در مسیر مولوی قرار گرفته و انبار باروت او را مشتعل ساخته و به کوه آتشفشان تبدیل نموده است.

سرّ دو جهان جمله ز پیدا و ز پنهان شمس الحق تبریز که بنمود علی بود  
این کفر نباشد سخن کفر نه این است تا هست علی باشد و تا بود علی بود

اقبال می‌گوید:

شمع خود را همچو رومی برفروز روم را در آتش تبریز سوز<sup>۱</sup>  
سوز

حکایت عشق علامه اقبال به حضرت امیرالمؤمنین امام علی (ع) حکایتی بس زیبا و دلنشین است. وی در مثنوی «اسرار خودی» به استقبال القاب آن حضرت برمی‌خیزد و خود را پیرو ولایت آن عالی‌جناب و فرزندان او می‌داند:

<sup>۱</sup> - کامران مقدم صفیاری، ص ۲۹۰.

<sup>۲</sup> - همان، ص ۲۹۲.

<sup>۳</sup> - اسرار خودی، ص ۸۱.

مسلم اول شه مردان علی عشق را سرمایه ایمان علی  
از ولای دودمانش زنده‌ام در جهان مثل گهر تابنده‌ام<sup>۱</sup>  
تابنده‌ام

مولوی زبان به تحسین جمال و جلال علی (ع) گشوده و می‌گوید:

از علی آموز اخلاص عمل شیر حق را دان منزه از دغل<sup>۲</sup>  
دغل

(مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۲۱-۳۷۲۸)

در مثنوی مسافر، اقبال ضمن توصیف انقلاب کشور ترکیه و انتقاد رکود دوستی مسلمانان شبه قاره، مقام کرآری حضرت علی را که توأم با شجاعت و دانش است بیان می‌کند:

می‌شناسی معنی کرآر چیست؟ این مقامی از مقامات علی (ع) است

اقبال، کرآری و ساده زیستن را جزو لازم صفات رهبران مسلمان می‌داند و توصیه می‌کند که مسلمانان زندگانی حضرت علی (ع) را باید سرمشق خویش بسازند:

امیرقافله‌یی سخت‌کوش و پی‌هم‌کوش که در قبیله ما حیدری ز کرآری است<sup>۱</sup>  
است

(ریاض: صص ۱۰۸-۱۰۹)

آری اعتقاد قلبی و باور درونی اقبال نسبت به علی (ع) از اشعاری که در منقبت و توصیف آن جناب سروده به‌خوبی محسوس است. او است که علی را برتر و والاتر از همه می‌داند و می‌گوید:

هزارخبر و صد‌گونه ازدرست این جا نه‌هر که نان جوین خورد حیدری داند  
نه‌هر که طوف بتی کرد و بست زناری صنم‌پرستی و آداب‌کافری داند

یا:

<sup>۱</sup> - همان، ص ۹۷.

<sup>۲</sup> - مثنوی، د: ا، ب: ۸-۳۷۲۱.

<sup>۳</sup> - توصیه‌هایی جهت اتحاد میان مسلمانان جهان، ص ۱۰۸.

نعره حیدر نوای بوذر است گرچه از حلق بلال و قنبر است  
هر یکی از ما امین ملت است صلح و کینش صلح و کین ملت است

علامه اقبال در منظومه بانگ درا چنین می‌گوید: «اگر در خاک وجود خود شرری داری، به فقر و غنا اهمیتی نده، چون اساس قوت حیدری بر نان جوین نهاده شده است.»<sup>۱</sup>  
اقبال از درگاه خداوند متعال و پیشگاه حضرت رسول (ص) درخواست می‌کند که مسلمانان از صبغه سیرت حضرت علی (ع) بهره‌مند شوند:  
«خداوندا، دل‌ها را مرکز مهر و وفا کن و با حریم کبریای خود آشنا ساز. کسی که او را نان جوین دادی قوت بازوی حیدر هم به وی ارزانی دار.

بده او را جوان پاک بازی سرورش از شراب خانه سازی  
قوی بازوی او مانند حیدر(ع) دل او از دو گیتی بی‌نیازی

و در جای دیگر:

گلستانی ز خاک من برانگیز نم چشمم به خون لاله‌آمیز  
اگر شایان نیم تیغ علی(ع) را نگاهی ده چو شمشیر علی(ع) تیز<sup>۲</sup>

آری، اقبال با یقین کامل به شریعت و ایمان عقلانی و عرفانی که گواه باور عمیق او، از حاکمیت مطلق الله و پروردگار مهربان بود، ذهن بالنده و پویای خویش را به دستیابی از اسرار و رموز خلقت سپرد و افق‌های ذهن خود را به دوردست‌ها پرواز داد و با تأسی از راه و روش مولای متقیان و سرمشق قراردادن کلمات قصار و افکار گوهربار آن حضرت خود را پیرو راستین آن بزرگوار قرار داد و چنین سرود:

<sup>۱</sup>- همان، ص ۱۰۹.

<sup>۲</sup>- همان، ص ۱۰۹.

چون علی (ع) درساز بانان شعیر  
گرددن مرحب شکن، خبیر بگیری<sup>۱</sup>

### ۳-۴- مقام امام حسین(ع)

اقبال چونان مولوی در اشعارش همیشه سعی کرده است قهرمانان اسلامی را از لابلای صفحات تاریخ بیرون بکشد و جلوی چشم مسلمانان به عنوان سرمشق و نمونه قرار دهد. شاخص‌ترین این افراد حضرت محمد (ص) و امام علی (ع) و فاطمه زهرا (س) و امام حسین (ع) هستند،

حماسه معراج خونین عاشقانه سالار شهیدان، حضرت ابی‌عبدالله امام حسین - علیه‌السلام - سلاله پاک رسول اکرم خاتم النبیین حضرت محمد مصطفی - صلوات‌الله علیه - در آثار مولانا و انعکاس آن در افکار اقبال قابل توجه است.

ز سوز شوق دل همی زند علا  
که بوک در رسدش از جناب وصل صلا  
دلست همچو حسین و فراق همچو یزید  
شهید گشته بظاهر حیات گشته  
به غیب‌اسیر در نظر خصم و خسروی بخلا<sup>۲</sup>  
بخ

اما طولانی‌ترین و مشهورترین غزل مولانا در باب عظمت و علو مقام امام حسین و شهیدان کربلا، غزل ۲۷۰۷ کلیات شمس است.

کجایید ای شهیدان خدایی  
بلا جویان دشت کربلایی  
کجایید ای سبک روحان عاشق  
پرنده‌تر ز مرغان هوایی

و اما از دیدگاه اقبال، شهیدان عاشقند. امام حسین(ع) سید و سالار و شاه شهیدان است. شهیدان پا بر نفس اماره گذاشته‌اند و از خودخواهی و امیال دنیوی جدا و در حضرت حق فانی شده و در حضرت محبوب به مقام بقا رسیده‌اند.

<sup>۱</sup> - اقبال‌شناسی، ص ۱۷.

<sup>۲</sup> - کلیات شمس، غزل ۲۳۰.

آن امام عاشقان پور بتول      سرو آزادی زبستان رسول  
بر زمین کربلا بارید ورفت      لاله در ویرانه‌ها کارید ورفت  
تا قیامت قطع استبداد کرد      موج خون او چمن ایجاد کرد  
خون او تفسیر این اسرار کرد      ملت خوابیده را بیدار کرد  
رمز قرآن از حسین آموختیم      ز آتش او شعله‌ها اندوختیم  
ای صبا ای پیک دور افتادگان      اشک ما بر خاک پاک او رسان<sup>۱</sup>  
رسان

اقبال حضرت سیدالشهدا امام حسین(ع) را والاترین نماد از آدمی و ستم‌ستیزی و برترین الگو برای بشریت مظلوم در همه عصرها می‌داند:

و آن دگر مولای ابرار جهان      قوت بازوی احرار جهان  
در نوای زندگی سوز حسین      اهل حق حریت آموز حسین<sup>۲</sup>  
حسین

در این اشعار علامه اقبال ضمن بیان ارادت خود به ساحت مقدس حضرت سیدالشهدا(ع) در خصوص اهمیت جهاد و مرتبه والای شهید و شهادت نیز سخن گفته است و راه‌هایی را مهبای جهاد شدن و به استقبال شهادت شتافتن دانسته است. دلبستگی علامه اقبال به مفهوم ارجمند شهادت موجب شده است تا وی از این مفهوم در تشبیهات و استعارات خویش فراوان بهره گیرد. در شعر اقبال، «شهید»، اوج بیان احساسی والا، صمیمانه، محترمانه و بی‌نهایت شگرف است.

من «شهید» تیغ ابروی توام      خاکم و آسوده کوی توام<sup>۳</sup>  
توام

و همچنین اقبال به مادران امروز توصیه می‌کند که فرزندانِ حسین وار تربیت کنند.

<sup>۱</sup> - رموز بیخودی، ص ۱۳۸.

<sup>۲</sup> - همان، ص ۱۶۵.

<sup>۳</sup> - رموز بیخودی، ص ۱۱۹.

هوشیار از دستبرد روزگار      گیر فرزندان خود در کنار  
تا حسین (ع) شاخ تو بار آورد      موسم پیشین به گلزار آورد<sup>۱</sup>

برای اقبال، امام حسین (ع) مرکز پرکار عشق و کاروان سالار عشق است.

مریم از یک نسبت عیسی عزیز      از سه نسبت حضرت زهرا عزیز<sup>۲</sup>  
آری اقبال به حسین عشق می‌ورزد و او را رهبر عشقی راستین می‌داند.  
به حق در خاک و خون غلتیده است      پس بنای لا اله گردیده است  
راز ابراهیم و اسماعیل بود      یعنی آن اجمال را تفصیل بود<sup>۳</sup>

### ۳-۵- عشق

مولوی و اقبال دید نوازش و عاشقانه نسبت به جهان دارند. هستی را دام و چاله نمی‌بینند، دنیا را مزرعه آخرت می‌بینند. مثل اینکه تلاش دارند تا ما را با دنیا آشتی دهند، غم ما را از غم‌های دنیوی کاهش دهند و شادی ما را از شادی‌های دنیوی مهار کنند.

عشق میوه تمام فصل‌هاست و دست همه کس به شاخسارش می‌رسد. زندگی بدون آن همچو باغی است بی بهره از آفتاب، که گل‌های آن همه پژمرده باشند. عشق در وجود آدمی آتشی می‌افروزد که بیزاری نمی‌تواند آن را خاموش کند. ما همه تشنه احساس و گدای عشق و محبت هستیم و چیزی که مدیون خداییم دوست داشتن دیگران است.

«عشق» مورد توجه بسیاری از شعرا قرار گرفته ولی برداشت‌های رومی و اقبال از این کلمه، کم نظیر و بی سابقه است  
اقبال در آغاز مثنوی «چه باید کرد» می‌گوید:

سپاه تازه برانگیزم از ولایت عشق      که در حرم خطری از بغاوت خرد است<sup>۴</sup>

اقبال از مولوی آموخته است که جوامع بشری جز با عشق فعال و پویا نمی‌شوند به نظر مولانا و اقبال اطلاق عشق بر ذات حق اطلاق حقیقی و بر غیر حق اطلاق مجازی است. عشق

<sup>۱</sup> - همان، ص ۱۶۵.

<sup>۲</sup> - همان، ص ۱۶۴.

<sup>۳</sup> - سرود اقبال، ص ۷۳.

<sup>۴</sup> - چه باید کرد، ص ۵۶۷.

خداوندی به مانند نور محض است که از هرگونه عیب و نقصی مبرا است و عشق مخلوق به مانند آتشی است که ظاهر آن آتش و باطن آن دود است و اگر نور آتش بمیرد سیاهی دود پیدا گردد.

روح را جز عشق او آرام نیست      عشق او روزیست کاو را شام نیست<sup>۱</sup>  
نیست

این مسأله به خوبی در افکار هر دو بزرگوار موجود است و مقصود از آن نه عشق مجازی است بلکه عشق حقیقی.

این نه عشق است اینکه در مردم بود      این فساد از خوردن گندم بود  
و اقبال جالب سروده:

در عشق و هوسناکی دانی که تفاوت چیست؟      آن تیشه فرهادی، این حیلۀ پرویزی<sup>۲</sup>  
پرویزی

اقبال در مجموعه اشعارش تحت عنوان «عشق» چه عالی سروده و مشتاق رسیدن به تاب و تب مولانایی است.

عقلی که جهان سوزد، یک جلوه بی‌باکش      از عشق بیاموزد، آیین جهانتابی  
عشق است که در جانت هر کیفیت انگیزد      از تاب و تب رومی تا حیرت فارابی<sup>۳</sup>

اقبال از اینکه فکر عاشقانه او را درک نکرده‌اند با گلایه می‌گوید:

---

<sup>۱</sup> - پیام مشرق، ص ۱۸۸.

<sup>۲</sup> - می باقی، ص ۲۶۶.

<sup>۳</sup> - کلیات افکار، ص ۲۴۵.

نغمه‌ام از زخمه بی پرواستم      من نوای شاعر فرداستم  
عصر من داننده اسرار نیست      یوسف من بهر این بازار نیست  
نغمه من از جهان دیگر است      این جرس را کاروان دیگر است  
عاشقم فریاد ایمان من است      شور حشر از پیش خیزان من است  
هیچ‌کس رازی که من گویم نگفت      همچو فکر من در معنی نسفت<sup>۱</sup>

او علی‌رغم اینکه تحصیلات فلسفه دارد ولی کلامش عاشقانه می‌باشد.

ز شعر دلکش اقبال می‌توان فهمید      که درس فلسفه می‌داد و عاشقی‌ورزید<sup>۱</sup>

بنابراین در زلال جاری اندیشه‌های این دو، او جمندی، صفایافته‌گی، رهایش و وارستگی و عشق را بیشتر احساس می‌کنیم. مولوی می‌گوید:

حکمت حق در قضا و در قدر      کرد ما را عاشقان یکدگر

### ۳-۶- فقر

دلبستگی به دنیا از نظر مولوی و اقبال، دامگاه پر جذبه و افسونی بود که وی را از پرواز و عروج باز می‌داشت. او می‌بایست از این محنت آباد سست نهاد، از این «عجوزه هزار داماد» به تعبیر حافظ درستی عهد نجوید، و از «هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد باشد.» ثروت و مکنت و جاه و مقام از فریبنده‌ترین جلوه‌های دنیا بود که عارف در نخستین گام می‌بایست خود را از بند آنها می‌رهاند.

بنابراین فقر در پیش بزرگان، مقامی شریف و بس والاست. بنده جز خدا چیزی و کسی را قدرتمند و غنی و مالک نمی‌داند، بنابراین خود مالک چیزی نتواند شد، و چون به صفت مالکیت و دارندگی متصف نمی‌شود، به ناچار فقیر و درویش است.

مولانا در توصیف متاع کتاب خویش، یعنی مثنوی با صراحت می‌گوید:

<sup>۱</sup>- اسرار خودی، ص ۷۴.

<sup>۲</sup>- می‌باقی، ص ۲۶۳.

هر دکانی راست سودایی دگر مثنوی دکان فقرست ای پسر

به بیانی دیگر، از اهداف اصلی مثنوی آنست که آدمی را متوجه فقر وجودی و نیازش به طلبیدن و تپیدن بسازد؛ اگر چنین اتفاقی بیفتد ما در مسیرتحولی خواهیم افتاد که مولانا از دیدن شمس تبریزی در آن مسیر افتاد.

مولوی اقبال هر دو مؤید فقر هستند، ولی فقر آنان با بی پولی، تن آسانی، بی کاری، تنبلی، اسارت و بی توجهی از امور جهان رابطه ندارد. این همان فقری است که با غیرت و فعالیت و پیشرفت مادی و معنوی توأم است و با تعلیمات قرآنی متصادم نیست.

چنین عرفانی از اندیشه مولوی نشأت می گیرد که مبتنی بر استغناء روحی و «الفقر فخری» است. اقبال در آثار متأخر خود کلمه فقر را به معنایی به کار می برد که منطبق است با مفهومی که مورد نظر مولوی بوده است یعنی فقری که آدمی را به الوهیت هدایت می کند و حاصل آن استغناء است. این همان فقری است که قرآن توصیه می کند. در جاوید نامه می گوید:

بگذر از فقری که عریانی دهد ای خنک فقری که سلطانی دهد<sup>۱</sup>

و یا در غزلی می گوید:

همه ناز بی نیازی، همه ساز بی نوایی دل شاه لرزه گیرد، ز فقیر بی نیازی<sup>۲</sup>

او اذعان می کند که این مفهوم را از مولوی وام گرفته است.

اقبال در ارمغان حجاز در قالب ده دو بیتی خواننده را به حکمت و رموز عرفانی مولانا سوق می دهد:

ز رومی گیر اسرار فقییری که آن فقر است محسود امیری<sup>۳</sup>

و باز در دو بیتی دیگری از ارمغان حجاز می گوید:

<sup>۱</sup> - جاویدنامه، ص ۵۱۷.

<sup>۲</sup> - پیام مشرق، ص ۲۵۹.

<sup>۳</sup> - ارمغان حجاز، ص ۶۵۰.

خودی تا گشت مهجور خدایی      به فقر آموخت آداب گدائی  
ز چشم مست رومی وام کردم      سروری از مقام کبریایی<sup>۱</sup>  
کبریایی

نیم ساعت قبل از مرگ نیز چنین سروده است:

سرود رفته باز آید که نآید      نسیمی از حجاز آید که نآید  
سر آمد روزگار این فقیری      دگر دانای راز آید که نآید<sup>۲</sup>  
نآید

### ۳-۷- در طلب آرمان‌های انسانی

مولوی و اقبال به حقیقت در پی این بودند که تا سر حد امکان انسان را از ماده پرستی و فرو رفتن در شهوات و لذت‌جویی باز دارند و او را به اصل و گوهر خویش شناسا کنند؛ اصل و گوهر او تفکر و اندیشیدن و راز جستن و دنبال کردن اصول انسان‌شدن و گذشت و تسامح بوده، و امروزه چون در بند مادی گرفتار گشته، شناخت گوهر خود را فراموش کرده است. انسان به جهان نیامده که شب و روز بخورد و بنوشد و بخوابد و از جهان برود، این کارها بازی است و انسان را به بازی نیافریده‌اند. این یکی دیگر از نکاتی است که اقبال از مولوی آموخت به این معنا که انسان واقعی باید پیوسته در طلب آرمان‌های انسانی باشد که پویایی و تلاش سرلوحه آن‌ست.

رمزحیات جویی؟ جز در تپش نیابی      در قلمز آرمیدن ننگ است آب جو را<sup>۱</sup>

و در غزلی دیگر می‌گوید:

<sup>۱</sup>- همان، ص ۶۵۰.

<sup>۲</sup>- اقبال شناسی، ص ۲۵.

<sup>۳</sup>- پیام مشرق، ص ۲۶۱.

تپیدن و نرسیدن چه عالمی دارد خوشاکسی که به دنبال محمل است هنوز<sup>۱</sup>  
آرمان‌های انسانی حضور خود را در همه سروده‌های اقبال، مدام نشان می‌دهد. از همین  
روست که مثنوی «اسرار خودی» با این ابیات معروف مولانا آغاز می‌شود:

دی‌شیخ با چراغ‌همی گشت گرد شهر کز دیوودد ملولم و انسانم آرزوست  
زین هم‌رهان سست عناصر دلم گرفت شیر خدا و رستم دستانم آرزوست<sup>۱</sup>

ما هرچند با روزگار مولانا فاصله بسیاری داریم ولی بیش از پیش به آموزه‌های او  
نیازمندیم. مولوی در دوران نخستین زندگی خویش عالمی برجسته بود ولی آنچه او را ماندگار  
ساخت تحول ژرفی است که در زندگی او رخ داد و دوران دیگری از زیستن را به وی بخشید.  
این تحول، دیدار با شمس تبریزی بود. روایات چند و متفاوتی از اولین سخنانی که بین آن دو  
ردّ و بدل گردید نقل شده است ولی همه در این نکته مشترکند که این دیدار «طلب» را در  
مولانا بیدار ساخت؛ یعنی یک‌باره مولانا به دنبال فهمیدن و دگر شدن برجهید. چیزی که در  
متفکرین مغرب زمین برای امثال دکارت و بیکن اتفاق افتاد و حتی ژان پل سارتر هم به او اذعان  
دارد.

### ۳-۱- تحول و آزادی

اقبال با مطالعه‌ای ژرف در آثار مولوی معتقد به تحول، آزادی، توانایی، میل به قدرت،  
ارزشمندی من‌های برتر و از میان بردن کهنه‌ها برای پدید آوردن چیزهای نو است. اگر اقبال در  
زبور عجم می‌گوید:

کهنه را در شکن و باز به تعمیر خرام هر که در ورطه لا ماند به الا نرسید<sup>۲</sup>

تحت تأثیر این اندیشه مولوی است که:

---

<sup>۱</sup>- زبور عجم، ص ۳۲۱.

<sup>۲</sup>- اسرار خودی، ص ۷۲.

<sup>۳</sup>- زبور عجم، ص ۳۴۷.



اکادمیک دارد نمی‌خواهد امور را به شکل تقلیدی یا احساساتی مطرح کند بلکه هرچیز را تحلیل می‌کند و نتیجه می‌گیرد و یک موضوع را با موضوع دیگر ارتباط می‌دهد و از آنها نتایج کلی تر به دست می‌دهد. (مجددی: ۱۳۴۶: ص ۳)

برای همین است که مولوی و اقبال مخالفت با عرفان منفعل هستند. آنها هدف عرفان را پویایی و متحول کردن فرد و جامعه می‌دانستند و در این زمینه با عرفان و تصوفی که توجه اش به گوشه نشینی و عزلت باشد، مخالف‌اند. آنها معتقدند انسان با پویایی و خودسازی می‌تواند به جایی رسد که متحلی و آراسته به صفات الهی گردد.

از اینجاست که او به مسائل منفی و غیر اسلامی تصوف سخت حمله کرد. اقبال در اسرار خودی افلاطون را که از حیث عدم شجاعت شیوه گوسفندی را داشته، شدیداً مورد انتقاد قرار داد و ملل اسلام را که از راه ادبیات تصوف تحت تأثیر منفی بافی‌ها و عدم پرستی‌های او قرار گرفتند آگاه ساختند و آنها را بر حذر داشتند. درباره افلاطون یونانی می‌گوید:

آنچنان افسون نامحسوس خورد      اعتبار از دست و چشم و گوش برد

### مرگ

یکی از نوآوری‌ها و ابتکارات خیره‌کننده مولوی که اقبال هم متأثر از اوست، دیدگاهش در مورد مرگ است. مرگ از نظر ایشان «تکامل» است و پیمودن پله‌های ترقی و نزدیکی به اصل که همانا خداست.

حمله دیگر بمیرم از بشر      تا برآرم از ملائک بال و پر  
بار دیگر از ملک پران شوم      آنچه اندر و هم نباید آن شوم

بدون تردید با چنین دیدگاهی نباید به مرگ غمین بود و نباید آه و ناله سرداد؛ بل می‌سزد که خندان بود، چنان که گفته‌اند، مولوی مراسم تدفین یکی از ندیمان خویش را با ساز و سرود برگزار کرد و خود پیشا پیش دیگران تا گورستان رقصید.

راستی، وقتی انسان با مرگ به اصل خود می‌پیوندد، چه جای غصه و درد دارد؛

پس عدم گردم چون ارغنون گویدم کانا الیه راجعون

در آثار منظوم و مثنوی اقبال، انسان کامل با نام‌های دیگری همچون «مرد حر»، «مرد حق»، «نائب حق» و «مؤمن» خوانده شده است. در نظر اقبال، انسان کامل، فراتر از آن است که در تحول مرگ با جذب و طبیعت نابود گردد. آتش و آب، با همه قهر غلبه‌ای که در ذات خود دارند، در برابر اراده قدرتمند انسان کامل، بی‌خاصیت می‌شوند در نظر اقبال قدرت ربانی مرد کامل آنچنان نیرومند است که می‌تواند در فرآیندی معجزه آسا جهان را در راستای خواست خود دگرگون ساخته، در برابر خواست یا تقدیر جهان ایستادگی نماید و حتی با قضای آسمان بجنگد.

مرد خودداری که باشد پخته کار با مزاج او بسازد روزگار  
گر نسازد با مزاج او جهان می‌شود جنگ آزما با آسمان  
بر کند بنیاد موجودات را می‌دهد ترکیب نو ذرات را

انسان کامل در نهایی‌ترین مراحل تکامل خود شخصیتی آزاد پیدا می‌کند و وجود او چندان استحکام می‌یابد که هیچ حادثه‌ای حتی مرگ و صحنه قیامت و رودرویی با ذات متعال خداوند، قادر نیستند وی را بلرزانند. وی در این شعر مرد حر را در میداین خطر، بی‌باک و سر بر کف، در هجوم بلاها حلیم و صبور، در معرفت دین اهل مشاهده حقیقت و پرهیت، در ارتباط مستقیم با پیامبر(ص) و کم سخن و سرشار از عمل و رهیده از حصار مگر و سرشار از عزت معرفی می‌نماید.

مرد حرم‌محکم ز ورد لا تخف ما به میدان سربه جیب اوسر به کف  
مرد حر از لا اله روشن ضمیر می‌نگردد بنده سلطان و میر  
مرد حر چون اشتران باری برد مرد حر باری برد خاری خورد  
پای خود را آنچنان محکم نهد نبض ره از سوز او بر می‌جهد  
جان او پاینده‌تر گردد زموت بانگ تکبیرش برون از حرف و صوت

اشعار دینی اقبال گویای عقیده قلبی و باورهای ناب این متفکر معاصر جهان اسلام است که به دور از هر گونه آرایش و شایبه‌یی حرف دل خود را زده است. سخنانی که بیان آنها فقط از انسان‌های باورمند و مؤمن انتظار می‌رود. انسانی که در بستر مرگ، آخرین بیتش این گونه



از کفر و ز اسلام برون است نشانم از فرقه گریزانم و ز نار ندانم

بنابراین، عرفان مولوی برای بسیاری از پیروان ادیان و مذاهب دیگر نیز از جذابیت خاصی برخوردار گردیده است. مولانا، خویش را بالاتر از همه ادیان، اندیشه‌ها و اقلیم، و به مثابه عنصری وابسته به همین واحد به هم پیوسته می‌داند و با صراحت می‌فرماید:

چه تدبیرای مسلمانان که من خود را نمی‌دانم	نه ترسا نه یهودی‌ام، نه گبر و نه مسلمانم
نه شرقی‌ام نه غربی‌ام، نه علوی‌ام نه سُفلی‌ام	نه زارکانِ طبیعی‌ام، نه از افلاکِ گردانم
نه از هندم نه از چینم نه از بلغار و مغسینم	نه از ملکِ عراقینم، نه از خاکِ خراسانم
نشانم بی نشان باشد، مکان لا مکان باشد	نه تن باشد، نه جان باشد که من خودجان‌جانانم
دویی را چون برون کردم، دو عالم را یکی دیدم	یکی بینم، یکی جویم، یکی دانم، یکی خوانم

آری در جهان بینی مولانا، هر آنچه است، وحدت است.

مثنوی ما دکان وحدت است غیر واحد هر چه بینی بت است<sup>۱</sup>

اقبال در منظومه رموز بیخودی با اصول متعصبانه و ملی‌گرایانه سخت مخالفت می‌کند و بر آن است که امت و ملت (مذهب) وحدت عقیدتی به وجود می‌آورد نه وحدت وطن، و محدوده جغرافیایی هر فرد ناگزیر در ملت خود محو می‌شود. دل‌ها متحد می‌گردند و کار ملت سامان می‌یابد. بنا بر این ملت در نظر اقبال قومی نیست که از لحاظ جغرافیائی در جایی گرد آمده باشد. بلکه:

دل مقام خویش و بیگانگی است	شوق را مستی ز هم بیگانگی است
ملت از یکرنگی دل‌هاستی	روشن از یک جلوه‌ی این سیناستی
قوم را اندیشه‌ها باید یکی	در ضمیرش مدعا باید یکی <sup>۲</sup>

عمده افکار اقبال در مبارزه علیه تعصبات و نظریه‌های پوچ ناسیونالیسم می‌باشند، او در

<sup>۱</sup> - مثنوی، د: ۶، ص ۱۲۶.

<sup>۲</sup> - رموز بیخودی، ص ۱۲۶.

کلیه آثار خود احترام آدم را شرط آدمیت و مقصود اصلی کمال فرهنگ قرار داده است و سر آغاز «پیام مشرق» این آیه قرآن آورده است. «ولله المشرق و المغرب» اقبال طی خطابه‌ای گفته است: «وحدت معتبر تنها یکی است و آن وحدت فرزندان انسان است که از نژاد و زبان و رنگ فراتر قرار می‌گیرد.»<sup>۱</sup>

اقبال حتی تعصب وطن پرستی را موجب فساد و اختلاف بین بنی آدم شمرده است و معتقد است که حتی کفر و دین را باید دو حالت معنوی و درونی تلقی کرد و احترام آدمی را چه در حالت کفر و چه در حالت ایمان باید ملحوظ داشت و ملل گوناگون را از تنگنای تعصب ملی باید بیرون کشید. اقبال نظریه وطن پرستی را شدیداً مورد انتقاد قرار داده است و با تضمین مصرع سعدی تلقین می‌کند:

بنی آدم اعضای یکدیگرند	همان نخل را شاخ و برگ و برند <sup>۲</sup>
و باز جایی دیگر این‌طور هم گفته است:	
آدمیت احترام آدمی	با خبر شو از مقام آدمی
آدمی از ربط و ضبط تن به تن	بر طریق دوستی گامی بزن
بنده عشق از خدا گیرد طریق	می‌شود بر کافر و مومن شفیق <sup>۳</sup>

(جاوید نامه، ص ۲۴۲)

باز می‌گوید که: «تا وقتی طوق لعنتی دموکراسی اسمی و ناسیونالیسم ناپاک و امپریالیسم حقیر از هم گسیخته نشود و تا وقتی که انسان از روی عمل خویش مومن به «الخلق عیال الله» نگردد و تا وقتی که عقاید پست وطن پرستی جغرافیایی و رنگ و نژاد از بین نرود انسان مطلقاً در دنیا زندگی آبرومندانه را نخواهد داشت و الفاظ گرانمایه برادری و استقلال و مساوات

<sup>۱</sup> - اقبال در اه مولوی، ص ۲۴۴.

<sup>۲</sup> - پیام مشرق، ص ۲۰۲.

<sup>۳</sup> - جاویدنامه، ص ۲۴۲.

نام‌های بی مسمی خواهد بود.<sup>۱</sup>

اقبال تعصبات وطن پرستی را که یکی از موجبات اختلاف بشری است این‌طور نیز نکوهش کرده است:

آنچنان قطع اخوت کرده‌اند      بر وطن تعمیر ملت کرده‌اند  
تا وطن را شمع محفل ساختند      نوع انسان را قبایل ساختند  
مردمی اندر جهان افسانه است      آدمی از آدمی بیگانه است  
روح از تن رفت و هفت اندام ماند      آدمیت گم شد و اقوام ماند<sup>۱</sup>

اقبال تمام تفوق‌های نژادی، قومی، لسانی، فرهنگی و ملی را یکسر لغو و باطل قرار می‌دهد و انسان را بر اصل انسانیت دعوت اتحاد داده می‌گوید:

هنوز از بند آب و گل نرستی      تو گویی رومی و افغانیم من  
من اول آدم بی رنگ و بویم      ازان پس هندی و تورانیم من<sup>۲</sup>

و باز مخاطب به جوامع بشری مزید گفته است:

نه افغانیم و نی ترک و تاریم      چمن زادیم و از یک شاخساریم  
تمیز رنگ و بو بر ما حرام است      که ما پرورده یک نو بهاریم<sup>۳</sup>  
بهاریم

کلام آخر را از اقبال شناس نامی دکتر عبدالحسین زرین کوب نقل می‌کنم. او می‌گوید: «اقبال دنبال شوری است که خودخواهی‌ها را از میان بردارد، فرد را در جامعه فانی کند و بدون رنگ و نژاد و بدون تقید به ملک و مرز مسلمانان را هماهنگ کند.»<sup>۴</sup>

نتیجه‌گیری:

<sup>۱</sup> - روح اقبال، ص ۲۶۱.

<sup>۲</sup> - رموز بیخودی، ص ۱۳۳.

<sup>۳</sup> - پیام مشرق، ص ۹۱.

<sup>۴</sup> - همان، ص ۵۲.

<sup>۵</sup> - مقدمه دیوان اقبال، ص ۳۲.

از مجموع این گزارشات پراکنده چنین بر می‌آید که اقبال تا چه اندازه تحت تأثیر آموزه‌های مولوی قرار داشته و در کمند جذبه عرفان شورانگیز او گرفتار بوده است. آثار و افکار مولوی به مثابه کلیدی بوده که کارخانه احساس اقبال را به کار انداخته و تموجی در او بوجود آورده است و زلزله‌ای در زیر پوست او دوانده و او را چون مولانا مولانایی نموده است. در پایان همین را بگویم و دامن سخن را برچینم که از آوردن نمونه و وجوه مشابهات بیشتر در اینجا خودداری می‌کنم تا سخن به درازا نکشد. چون این اندک نمونه بسیار است و مشت نمونه خروار و همین مختصر می‌رساند که اقبال تا چه اندازه از مقلد بزرگ خود مولانا رومی تقلید و پیروی نموده و از نظر فکر و معنی شعر اقبال تا چه اندازه نزدیک به اشعار مولاناست. آری اقبال افکار و اندیشه‌های مولوی را نردبانی دانست که انسان را آن‌چنان عروج می‌دهد که او را در آغوش خدا قرار می‌دهد و گویا خود مولوی در آغوش خداوند غلتیده و از آن‌جا نردبانی فرستاده است که همان اشعار طربناکش و بویژه مثنوی معنوی است.

منابع و مآخذ:

- ۱- احمد، عزیز (۱۳۶۷)، تاریخ تفکر اسلامی در هند، ترجمه نقی لطفی و محمد جعفر یاحقی، تهران دانشگاه تهران.
- ۲- افشار، مهدی (۱۳۷۶)، ترجمه (مقاله) شعر فارسی و اقبال بقلم سید مظفر حسین برنی در کتاب «در شناخت اقبال»، دانشگاه تهران.
- ۳- افلاکی، احمد (۱۹۵۹)، مناقب العارفین، به کوشش تحسین یاسیجی، طبع نقره.
- ۴- اقبال لاهوری، محمد (۱۳۷۰) دیدن دگرآموز شنیدن دگرآموز؛ مقدمه از محمد اسلامی ندوشن؛ تهران، امیر کبیر.
- ۵- -----، ----- (۱۳۸۶)، کلیات اشعار، به کوشش اکبر بهداروند، طبع تهران، انتشارات زوار.
- ۶- -----، ----- (۱۳۴۳)، کلیات اشعار، به کوشش احمد سروش، طبع تهران، انتشارات زوار.
- ۷- اقبال، افضل (۱۳۶۳) تأثیر مولانا بر فرهنگ اسلامی، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، طبع تهران، انتشارات زوار.
- ۸- اقبال لاهوری، جاوید (۱۳۶۲)، زندگی و افکار اقبال لاهوری، ترجمه شهیندخت کامران مقدم؛ تهران، فردوسی.
- ۹- اقبال لاهوری، جاوید (۱۹۸۹م) زنده رود، لاهور. اداره مطبوعات پاکستان.
- ۱۰- اکرام، سید محمد اکرم شاه (۱۹۷۰م) اقبال در راه مولوی، لاهور. اداره مطبوعات پاکستان.
- ۱۱- امینی، علامه (۱۳۷۸) الغدیر. برگردان علی شیخ الاسلامی. تهران، بنیاد بعثت.
- ۱۲- برتلس (۱۳۷۶) تصوف و ادبیات تصوف، ترجمه سیروس ایزدی، طبع تهران.
- ۱۳- برنی، مظفر حسین (۱۳۶۴) نقش اقبال در ادب فارسی، هندی؛ ترجمه مهدی افشار؛ تهران: وزارت ارشاد اسلامی.
- ۱۴- بقایی ماکان، محمد (۱۳۷۸ش) خیال وصال، تهران، انتشارات مشکوه.
- ۱۵- -----، ----- (۱۳۸۲ش) در شبستان ابد (شرح جاوید نامه)، انتشارات اقبال، تهران.
- ۱۶- -----، ----- (۱۳۸۲ش) میکده لاهور، دیوان اقبال لاهوری، تهران، انتشارات

- اقبال.
- ۱۷- -----، ----- (۱۳۸۲) لعل روان، شرح و بررسی تطبیقی غزل‌های اقبال؛ تهران: اقبال.
- ۱۸- -----، ----- (۱۳۷۰)، می باقی، شرح و بررسی تطبیقی غزلیات اقبال؛ تهران: حکمت.
- ۱۹- بهشتی، احمد (۱۳۸۲) گفتارهای عارفان از شیخ ابوالحسن خرقانی تا عبدالرحمان جامی؛ انتشارات گوتنبرگ.
- ۲۰- جهانگیری، محسن (۱۳۶۹) احوال و آثار و آراء فرانسیس بیکن، تهران: علمی و فرهنگی.
- ۲۱- -----، ----- (۱۳۶۵) محی الدین عربی چهره برجسته عرفان اسلامی، چاپ دانشگاه تهران.
- ۲۲- حجازی، فخرالدین، سرود اقبال، طبع تهران، چاپ اول ۱۳۵۴، انتشارات بعثت.
- ۲۳- حسین خان، یوسف (۱۹۶۳م) روح اقبال؛ لاهور. مرکز تحقیقات ایران و پاکستان.
- ۲۴- ریاض، محمد (۱۳۶۶) توصیه‌هایی جهت اتحاد میان مسلمانان جهان، اسلام‌آباد، اداره مطبوعات پاکستان.
- ۲۵- -----، ----- (۱۳۶۴) اقبال لاهوری و دیگر شعرای فارسی گو؛ اسلام آباد: مرکز تحقیقات فارسی.
- ۲۶- -----، ----- (۱۳۶۴) کتابشناسی اقبال؛ اسلام‌آباد: مرکز تحقیقات ایران و پاکستان.
- ۲۷- سپهسالار، فریدون (۱۳۶۵) زندگی‌نامه حضرت مولانا، به کوشش سعید نفیسی، تهران، طبع اقبال.
- ۲۸- سعیدی، سید غلامرضا (۱۳۵۵) زندگی و فلسفه و نظریات سیاسی اقبال، تهران، انتشارات اقبال.
- ۲۹- -----، ----- (۱۳۳۸) اقبال شناسی، طبع تهران، سال، انتشارات اقبال.
- ۳۰- شایگان، داریوش (۱۳۴۶) ادیان و مکتب‌های فلسفی هند، تهران، حکمت.
- ۳۱- شادروان، حسن (۱۳۷۱) اقبال‌شناسی، مقدمه از محمد محیط طباطبایی، تهران، معاونت پژوهشی سازمان تبلیغات اسلامی.
- ۳۲- صاحب الزمانی، ناصرالدین (۱۳۵۱) خط سوم، تهران مطبوعاتی عطایی.

- ۳۳- عبدالکریم، خلیفه (۱۳۷۰) مولوی، نیچه و اقبال؛ ترجمه محمد بقایی؛ تهران، حکمت.
- ۳۴- فروزانفر، بدیع الزمان (۱۳۶۱) شرح حال مولانا، چاپ چهارم، تهران، انتشارات نغمه.
- ۳۵- -----، -----، مباحثی از تاریخ ادبیات ایران، به اهتمام عنایت‌الله مجیدی، تهران. انتشارات نغمه.
- ۳۶- کانت، ایمانوئل (۱۳۶۲) سنجش خردناب، ترجمه میرشمس الدین ادیب سلطانی، تهران: امیرکبیر.
- ۳۷- کامران مقدم صفیاری، شهین (۱۹۸۹م). نگاهی به اقبال. لاهور.
- ۳۸- گیسلر، نرمن (۱۳۸۴) فلسفه دین، ترجمه حمیدرضا آیت الهی، تهران: حکمت.
- ۳۹- مشایخ فریدنی، محمد حسین (۱۳۵۸) نوای شاعر فردا یا اسرار خودی و رموز بی‌خودی. تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
- ۴۰- منور، محمد. (۱۹۹۲م) میزان اقبال. ترجمه و مقدمه و تحشیه شهین کامران مقدم صفیاری. لاهور، آکادمی اقبال.
- ۴۱- مولوی، جلال الدین (۱۳۷۳)، مثنوی، به کوشش دکتر توفیق سبحانی، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت ارشاد و فرهنگ اسلامی
- ۴۲- -----، ----- (۱۳۷۷) دیوان شمس، به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، طبع تهران، انتشارات نغمه.
- ۴۳- یثربی، سید یحیی (۱۳۸۴) پژوهشی در نسبت دین و عرفان، تهران: پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.